

و بعضی گویند نام جدا فراسیاست که پدر پدر او باشد **مزای** **مزکی** با سیم پروزن لاجورد مخفف آزاد مراد است که جوان
 مرد و **مکریم** و صاحب همت باشد **مزای** و **بوی** با بای ایجاد پروزن تار و پود کتابه از هست و نیست و تمام سرمایه
 و اسباب و سامان باشد **مزای** که پروزن ساده بمعنی زاد است که فرزند و زائیده شده و زائیده باشد **مزای**
خولط کتابه از نظم و نثر و آنچه زاده طبیعت باشد همچو صوت و کار و عمل **مزای** **خوست** بمعنی اول زاد
 خوست باشد که پرفروغ سالخورده است **مزای** **کی** **هن** کتابه از سخن باشد اعم از نیک و بد یعنی هر چه از
 دهن براید **مزای** **کشش** **روز** کتابه از هر دو جهت از مخلوقات **مزای** **من** **منج** کتابه از آهن است که از
 سیخ و میخ و زنجیر و امثال آن سازند **مزای** **متر** پروزن لاری بمعنی مکان روئیدن باشد همچو گلزار و لاله زار و غلزار
 و علفزار و بمعنی انبوهی و بسیاری هم آمده و ضعیف و نحیف و خوار و خفیف و نالان و گریان و گریه کردن و بیوز
 را نیز گفته اند و با تشدید حرف آخر در عربی فریاد زدن و بانگ کردن شیر درنده را گویند **مزای** **غناک** باغبان
 دار پروزن بالانتک زمین سخت را گویند و زمین ریک بوم را نیز گفته اند **مزای** **لشت** **بغم** تالی قرشت پروزن
 خار پشت زرد دشت باشد و او حکمی بود از نسل منوچهر و شاکر که اتلا دوس حکیم کرد چون علم پیاموخت در
 سیلان در کوهی متزوی شد و بر ریاضت مشغول گشت و کتابی ساخته او را زنده نام نهاد چون سی سال از یادش
 گشتاسب گذشت از کوه بزر آمد و لباس آتش پرستی بر خود مرتب ساخت و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد
 گشتاسب علم را جمع نمود ایشان از وی مجزه خواستند زرد دشت گفت تا من را بگذرانند و بر سر او برزند چنان گویند
 چون او را روی ساخته بود و بر خود مالیده بود که دفع ضرر آتش میکرد زیاده آزاری باورسانند گشتاسب و اسفند
 بملت او درآمدند و مذق آب آتش پرستی و کیش کبری از او پیدا شد و او بدو آله قایل است یکی بزبان که فاعل خبر است
 و یکی شیطان که فاعل شری و جمعی برانند که سیال سیم از حکومت گشتاسب پیدا شد و او خادم یکی از ملاحده بود و اهل
 فلسطین بسبب دروغ و حیانتی که از او ظاهر شده بود او را اخراج کردند و او مبروص نیز بود عاقبت با ذریه ایجا آمد و
 مجوس را امدات کرد و بعضی گویند زرد دشت آذربایجانی بود و نام اصلی او ابراهیم است و شاکر دی یکی از پیغمبران کرده
 بود و علم نجوم را خوب میدانست مدنی مسافرت کرد و با حکمای مصر و شام و روم و هند صحبت داشت و از ایشان
 نیز نجات و طلسمات آموخت و کتابی ساخت بلفظ فرس و او را ابستاغ نام کردند و همچون او را نمی فهمید با وجود جادو
 حکیم که از اکابر حکمای فرس بود اکثر لغات او را نمیدانست و او مدعی آن بود که کتاب خدا را نمی فهمد مگر پیغمبر و
 رسول خدای بعد از آن او را تفسیر کرد و زنده نام نهاد و آن تفسیر را تفسیر بکرسمی پانزده آخر الا مر به بلخ رفت و گشتاسب
 بدین خود دعوت نمود و مجزه او آتش بردست گرفتن و بدرون آتش رفتن بود و گشتاسب بدو گردید و کتاب زنده
 و پانزده که بزعم فارسیان بومی بزرد دشت نازل شده است در پوست دوازده هزار کاوه که منقش بطلا و لاجورد بود در
 قلعه استخر مد فون ساختند و بعضی گویند که در زمان انوشیروان آن کتاب منسوخ شد و گویند که زرد دشت بزبان
 سریانی نام ابراهیم پیغمبر علیه السلام است و بروایت دیگر زرد دشت و برزین هر دو پیشوایان ملت ابراهیم بودند
العلم عند الله **مزای** **مرج** پروزن خارج زرشک را گویند و آن بار در حق است که در طعام کتد **مزای** **خو** **میش**
 زنی را گویند که طعام اندک خورد و کم خودش باشد و او را بر پی **میتین** گویند بفتح تان و کسر فونانی **مزای** **میش**

بضم دال ایجد و سکون هاوشین و تالی قوشت و تالی قوشت زردشت پیر آتش پرستان باشد **مزراغخت** بفتح
 غین نقطه دار بروزن باد رنگ زمین رنگ ناک و سخت باشد **مزراغ** بروزن چاره بمعنی خوار و زار و خواری و نیک
 و کریم و ناله و تضرع باشد **مزراغشت** بضم رای پندقطه و سکون هاوشین و تالی قوشت زردشت آتش پرستان
مزراغ بکر رای قوشت بروزن تازیانه بمعنی سبب و باعث زاری کردن باشد **مزراغی** شش بادال ایجد
 بروزن خارپشت همان زارشت است که زردشت باشد و حقیقتا حوال او مذکور شد **مزراغ** بازای هوز بروزن
 آفال مرغی باشد سیاه و پاچه کوتاه و پرستوک مانند چون بزین نشیند نتواند برخیزد **مزراغ** بازای نقطه دار بروزن
 حاصل ترشی بالا باشد و آن ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد و طباطبایان و حلوائیان بدان برنج و شیر و امثال
 آن صاف کنند **مزراغ** بروزن آستر بمعنی زاننور و از آن طرف ترود و در و پس تر باشد و بمعنی زیاده نیز آمده است
 و بمعنی جدا شده است که ماضی جدا شدن باشد **مزراغ** بروزن باغ مرغی باشد که بمریخ غراب گویند و آن سیاه
 باشد و منقار سرخی دارد و جنسی از کبوتر که سیاه باشد و سخت متحرک بود و فتنه رانیز گویند و بمعنی گوشه گان هم است
 و نام قوی باشد از موسیقی و زاج را نیز گفته اند که آن کوهریست کانی شبیه بنک **مزراغ** یا بابای فارسی بروزن
 پار ساکناید از طعن و سرزنش باشد **مزراغ** بکر ثالث بروزن خارج بمعنی زاغ است که مرغ سیاه و منقار سرخ باشد
مزراغ بفتح ثالث بروزن ساغر حوصله را گویند که چینه دانست و بضم ثالث نیز گفته اند **مزراغ** بزبان بسکون
 ثالث در اسب تعریف است و در آدی کنایه از مردم سیاه زبان باشد یعنی کسانیکه نفرین ایشان را اثری است
مزراغول بانون بواور سید و بلام زده آتی باشد آهنی و سرخ و دسته دار که بدان زمین کنند و در جنگ نیز کما
 برند **مزراغوتک** باتالی قوشت بروزن آسوده جانی باشد از شمعدان که بران شمع نصب کنند و ماشوره را
 نیز گویند **مزراغول** بضم ثالث و سکون و او و کاف همزه گان کرده را گویند یعنی کلی که بجهت گان کرده کلوا کرده
 باشند **مزراغ** بروزن نافه خارپشت را گویند و آن جانوریست و بمعنی گیاهی نیز هست شبیه بپیر کوهی **مزراغ**
 بزوزن ساق بچه هر چیز را گویند **مزراغلان** بادال ایجد بروزن پاسبان پیردان و زاهدان را گویند **مزراغ** و بزوزن
 این لغت از انباع است بمعنی لغلان کوچک از دختر و پسر و کنیز و غلام و بمعنی شور و غوغا و آشوب هم آمده است
مزراک باکاف فارسی کوهریست کانی که بنک مانند و معرب ان زاج است و آن پنچ رنگ میباشد اول سرخ و آزا
 بروی قلعند گویند و دویم نرد و از بروی قلعنار نامند و بفارسی زال شتر دندان گویند سیم سبز و آن را بروی قلعند
 خوانند و بیونانی خلقینس و در اختیار ارات زاج سفید را قلعیدس و زاج سبز را قلعند نوشته اند چهارم سفید
 و آزا بمریخ شبیمانی گویند باشد بید بای ایجد پنجم سیاه و آزا بمریخ زاج الا ساکنه خوانند **مزراک** بروزن
 سال پرفر نوٹ سفید موی باشد و نام پدر رستم نیز هست و چون او سفید موی بوجود آمد باین نام
 خوانند **مزراک** بکر ثالث کنایه از آسمانست باعتبار هلال که ماه یکشنبه باشد **مزراک** بد افعال کنایه
 از دنیا و عالم باشد **مزراک** بمعنی زال بد افعال است که کنایه از دنیای ناپایدار باشد **مزراک** بزوزن
 بکر ثالث پدر رستم را گویند باعتبار سرخی چهره و رنگ او سرخ و موی او سفید بوده **مزراک** سر سفید
سیمی کنایه از دنیا و مردم پهم و شفقت باشد **مزراک** سفید مرق بمعنی زال رعناست که

میگفته اند و اکنون متر و کت **مزاق لافز** بر وزن کا و خانه بند آهنی است که بر پای ستوران و کوزن پان گذاهند و
 آنرا تریکی بنام گویند و بعضی موی مجید و پیچیده هم آمده است **مزاق ووش** بر وزن خاموش بعضی زاوش است
 که ستاره مشتری باشد و عطارد را نیز گفته اند **مزاق قق** بر وزن فاروق نام حیوه است با صطلاح اکیران و بحر
 زیق گویند **مزاق قلیت** با و او بر وزن هابیل استاد بنا و کل کار را گویند **مزاهد خشک** کتابه از زاهدی است
 که نهایت اهتمام در زهد و پرهیزکاری داشته باشد و زاهد بیدرد و زاهد جاہل را نیز گویند **مزاهد کوی**
 بگردال کتابه از خورشید جهان آرا باشد **مزاهری** باها بر وزن حاضری بوی خوش را گویند و بجای رای بنقطه
 زای نقطه دار هم آمده است **مزایش** با پای حلی بر وزن نالش بعضی زایشدن و افزون گردیدن و حاصل شدن باشد
بیاض و قمری **مز نقطه ای** با پای **بجد** شامل بر **چهل لک** و **کنایت** **مزب** بفتح اول
 و سکون ثانی بمعنی رایگان است و آن هر چیز باشد که بیایند یا بخت بدست کسی آید که در عوض آن چیزی بنماید
 و بعضی آسان هم هست که در مقابل دشوار است **مز با** بضم اول و ثانی مشد و بالف کشیده نام دختر پادشاه ایران
 که تا خدیجه قاتل پدر خود را نکشت موی زهار نکند **مز باقی** بفتح اول بر وزن سواد عرفی و چهرگی باشد که آنرا از میان
 پای جانوری گیرند و آن جانور مانند گریه باشد لیکن سر او از سر کرب کوچک تراست و آن عرق بغایت خوشبوی
 باشد و از جمله عطریات مشهور است **مز باق** بفتح اول معروفست و بخری لسان میگویند و بضم اول هم درست است
مز بان بضم بای اجد کتابه از خاموش کردن مدعیست بدلائل و جوابیکه دیگر حرف نمیتواند زدن و بعضی
 و بخش نیز آمده است چنانکه در زمان پیغمبر شاعری را حضرت رسالت فرمودند بجز مرکز زبانش را بر عرخواست که با کاز
 برد حضرت امیر فرمودند که با چیزی بده **مز بان** بجمع بکس نون گیاهی است که آنرا خرگوشک خوانند و بخری لسان
 الحمل و اذان الجدی گویند علاج اسهال کتد **مز بان** کس نون کتابه از خاموش شدن باشد **مز بان** بی سر
 بکس نون کتابه از سخن پهلو شده باشد **مز بان** شکر کردن کتابه از سخن گفتن و لغت در دهن گذاشتن باشد **مز بان**
لی نون کتابه از عهد و شرط کردن و رخصت دادن باشد **مز بان** کتابه از فصیح و بلیغ سخن کوی باشد
 و شخصی را نیز گویند که هر زبانها بداند و شاکر را نیز گفته اند **مز بان** برای فرشت بر وزن زبان دان صاحب
 و قال و پرکوی و مردم فضول را گویند و قصه خوان را نیز گفته اند **مز بان** کتابه از حرف زدن و سخن گفتن باشد
مز بان **مستدن** کتابه از خاموش کردن استیدن باشد **مز بان** **طوطی** بکس نون نام گیاهی است و دانی
مز بان **کاق** بکس نون نام نوعی از پیکان تیر شکاری باشد و نام گیاه است که کاز زبانش گویند **مز بان**
کجشک درختی را گویند که بارش بزبان کجشک ماند و بعضی بار آن درخت را گفته اند و بخری لسان
 العصاره و السنه العصاره خوانند و حب الوزم گویند بکشید زای نقطه دار **مز بان** کس کتابه از جاسوس
 باشد **مز بان** بفتح اول بر وزن بهانه آنچه در میان شاهین تراند باشد و زبانده هر چیز را نیز گویند و بضم اول هم
 درست است **مز بان** **یا قان** کتابه از رخصت یافتن باشد **مز بان** بکس اول و ثانی و سکون رای فرشت بعضی
 از بر باشد که حفظ کردن و بیاد گرفتن و بجاظر نگاه داشتن است و بفتح اول بمعنی بالا باشد که در مقابل پائین است
 و بخری فوق گویند و حرکت خمر را نیز گفته اند **مز بان** **موشش** بفتح اول و ثانی لحاف را گویند خصوصاً هر چیزی که

در وقت خوابیدن بر بالای آدی پوشند عموماً **مِزِ بِنِ شَتِک** بانای فرشت و کاف فارسی بروند که بندگان دریم
 زیر اسب را گویند **مِزِ بِنِ جِد** نوعی از زمره باشد و آن از جمله جواهر است و طبیعتش سرد و خشک است
 در دوقیم **مِزِ بِنِ کَسِت** صدر مجلس را گویند و کتابه از مردم توانا و صاحب قوت و قدرت و زورمند باشد
مِزِ بِنِ نَوَقَت بغای مضموم بواو و فازه بمعنی دشنام و نفرین باشد **مِزِ بِنِ کَلَوِیِل** با کاف و لام و واو و یاء
 حطی و دال و حرکت مجهول بمعنی دیک باشد که در آن طعام پزند **مِزِ بِنِ مِ بَکِرِ اَوَّل** و فتح ثانی و سکون ثالث
 و مهم بمعنی از بر است که حفظ و بیاد داشتن باشد و بخاطر نگاه داشتن باشد **مِزِ بِنِ بَغَس** بفتح اول و سکون ثانی
 و ضم غیر نقطه و رای بنقطه ساکن است که کسی دهان خود پر باد کند و در چکری چنان دستی بر آن زند که
 آن باد با صدا از دهان او بر آید و آنرا از نبلغ و آهوق خوانند **مِزِ بِنِ بَکْرُ** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی بود
 و معنی زبیر است که ز نبلغ باشد و آنرا آهوق نیز خوانند و بکسر اول و فتح ثانی و ضم کاف تازی نیز گفته اند و با کاف
 مضموم و مشدده هم آورده اند و باین معنی **مِزِ بِنِ بَکْرُ** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی بود
 زمره خوانند **مِزِ بِنِ بَغَس** بفتح اول و غای نقطه و آن خوشی و لذتی را گویند که در زمین جماع کردن بهم رسد
مِزِ بِنِ کَک بفتح اول بر وزن بوده بمعنی پی تا مل و پی ترقب باشد و بمعنی سبزی است که آنرا کنند نا گویند و بجز
 کرات خوانند و بضم اول نیز گفته اند **مِزِ بِنِ بَکْرُ** بر وزن صبور کتابت آسمانی که بد او در نازل شد این لغت
 عبریت **مِزِ بِنِ بَکْرُ** بر وزن تموز بمعنی کور است و آن عقبه است و در **مِزِ بِنِ بَکْرُ** بفتح اول و سکون آخر که نون
 باشد بمعنی ضایع و بد باشد و زبردست و پچاره و ضعیف و نالنده و گرفتار و راغب را نیز گویند و بضم اول خبر یاد
 باشد که چیزها را بر غایت تمام بجز در هر چه شتری را گویند که بوقت دوشیدن دوشنده را لکد زنند و جامه
 کوچکی که در زیر قبا پوشند **مِزِ بِنِ بَکْرُ** بکسر اول و فتح ها بر وزن کشور پزار شدن پدر و مادر باشد از فرزند و آنرا
 عبری عاق گویند **مِزِ بِنِ بَکْرُ** بکسر اول عاق ساختن پدر و مادر فرزند را و پزار شدن از او **مِزِ بِنِ بَکْرُ**
 بر وزن نهسیده بمعنی زوانتاده باشد مطلقاً اعم از جانی یا از منصبی یا از قوت و قدرت **مِزِ بِنِ بَکْرُ** بفتح اول بر وزن
 نجیب هر میوه که خشک شده باشد و عربان زبیب گویند عموماً و خرمای خشک و مویز را گویند خصوصاً و باد آن
 خوردن مویز در دماغ را نافع باشد **مِزِ بِنِ بَکْرُ** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و رای فرشت بمعنی از بر
 و حفظ و نگاه داشتن بخاطر باشد **مِزِ بِنِ بَکْرُ** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و رای فرشت بمعنی از بر
مِزِ بِنِ بَکْرُ بکسر اول و سکون ثانی تیر پر تاب باشد که پیکان او را از استخوان فیل و شاخ قوچ و کاه و میش و امثال
 آن سازند و کوتاه ترین تیرها را نیز گویند و بمعنی چیزی باشد که آنرا از دوغ ترش سازند و بترکی فراقوت خوانند
 و با جیم فارسی نیز هم معانی آمده است **مِزِ بِنِ بَکْرُ** بفتح اول بر وزن مجال عنکبوت را گویند **مِزِ بِنِ بَکْرُ** با میم بر وزن
 معقول حی است و وائی و آنرا بفارسی فخم کثوت خوانند طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی **مِزِ بِنِ بَکْرُ**
 بفتح اول و ثانی زنی را گویند که زانیده شده باشد و آنرا چهل روز زجه میتوان گفت و با جیم فارسی هم درست است
مِزِ بِنِ بَکْرُ بکسر اول و سکون ثانی آواز و ناله حزین را گویند و بانگ و صدای زنگ و جبر را

طواف جانوریت که آنرا زرافه و شترکاو و پلنگ خوانند چه گویند سر و گردن او مانند شتر و دست و پای او
 همچو دست و پای کاه و بدن او به پلنگ میماند **مزرا فین** بضم اول و قای بختانی رسیده و بنون زده بمعنی
 زرفین است و آن حلقه باشد که بز چارچوب دو خانه نصب کنند و زنجیر در برابر آن اندازند **مزراوشان**
 بکسر اول و واو بر وزن طلائشان کلی است که آنرا خیری میگویند و اقسام آن بسیار است **مزراوق** بفتح
 اول بر وزن دعاوند نام دو انیس است که آن دو نوع میباشد یکی را زراوند طویل میگویند یعنی دراز آنرا شیخ **مزراوق** رسم
 و قاء الحید میخوانند و آن نر باشد و از آنکشت و کشته تر کرم است در سیم و خشک است در دویم و دیگری را
 زراوند مدحرج خوانند یعنی مد و آن ماده باشد و معروفست بشامی بهترین آن زرد زعفران باشد و آن کرم
 در دویم و خشک است در سیم **مزراوق** بر وزن کجاوه نام پهلو انیست از پهلو انان ایران **مزراوق** بر وزن تبا
 مطلق در باراکویند و بجزیره بحر خوانند **مزراوق** بفتح همزه و سکون کاف و ضم فاء بر وزن افزوده در یانی
 خضر باشد چه افزوده نام آن دریاست همچو دریای عمان و دیگرها فلزم و امثال آن **مزراوق** بکسر اول و قاء و سکون
 ثانی و تحتانی مجهول و واو نقاب و دو بند را گویند **مزراوق** بر وزن دربان پیرسا خورد را گویند و نام حضرت
 ابراهیم علیہ السلام است و باین معنی بای ایجاد می سخن و هم نیز آمده است که زرقان و زهران باشد
مزراوشان بضم تالی قرشت بر وزن انکشت بمعنی آفریده اول و نفس کل و نفس طلقه و عقل و عطار و ونور
 مجرد و عقل فعال و رب النوع انسان در است کوی و نوریزدان باشد و زردشت را نیز گویند که پیشرو و پیشوای
 آتش پرستانست **مزراوق** با تالی قرشت بر وزن زرد که آب حق باشد و خوق کل کاف را گویند یعنی آب
 کل کاف و آب زعفران را نیز گفته اند **مزراوق** بکسر تالی و نوقانی و لام بختانی رسیده زمر طلا گویند **مزراوق**
 بفتح اول و کسر تالی و سکون جیم فارسی کبک را گویند و آن پرند ایت صحرائی و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری
 و دری بزرگ تر از غیر دری میباشد **مزراوق** با هم بر وزن بد نامی نوعی از آن کور باشد **مزراوق**
 بکسر تالی طلای خالص بود منسوب بچغرنامی که کیمیا گریه است و بعضی گویند پیش از چغرنامی زرق قلب سگدی
 کردند چون او وزیر شد حکم فرمود که طلا را خالص کردند و سگ کردند و با و منسوب شد **مزراوق** بکسر تالی و ضم
 خای نقطه دار و سکون شین و کاف طلای خالص به غل و غش را گویند **مزراوق** با و ال ایجاد بر وزن غرقاب
 نام خلطی است که بر پی صفر را گویند و آبی که از کل کاجیره بوقت شستن آن بر می آید و کنایه از شراب زعفرانی رنگ هم
 هست **مزراوق** آب مریخ کنایه از خون ریختن باشد و کنایه از غصه کردن و بد خوئی نمودن و دل خالی کردن از قهر
 و غضب هم هست و شخصی که بد خوئی و قهر و غضب و غصه کند **مزراوق** بر وزن مردان یکی از اکابر مجوس است
 و اهل او را زرد ایند و اعتقاد ایشان آنست که یزدان اشخاص بسیار از مردمانیات اعدا نموده است و زردان
 اعظم و بزرگترین روحانیات است و امر من از فکر او بهم رسیده و زردان هزار و نهصد و نود و نه سال ایستاده
 عبادت کرد **مزراوق** بفتح اول و خای نقطه دار بر وزن مرد و نام گیاهی است که بیشتر در باغات روید و کلی
 زرد و خوشبوی دارد **مزراوق** بفتح کایه از شرمند و منفعل باشد و کنایه از ترسند و ترسناک هم هست **مزراوق**
 سالی بکسر تالی و سین بفتح کایه و فتح وال طلالی باشد که آنرا نوازگان بر آورده باشند و الله اعلم

ابراهیم بودند

نریریکشت آفتاب طلای دست افشار مشهور است که خسرو پرویز داشت و مانند موم نرم میشد و هر چه
 که از آن میخواست میساخت گویند اصل عمل او را با این مرتبه رسانیده بودند نریریکشت بضم وال ایچد شخصی که
 دین آتش پرستی را بهم رسانید و احوال او در لغت زارشت بنفصیل مذکور شد و بعضی گویند زردشت بزبان
 سغلی نام ابراهیم است و بعضی دیگر گویند که زردشت و برزین هردو اما نام ملت نریریکشت بزرگ
 بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم است و بعضی بزبان سغلی نریریکشت بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف و نون
 و آنرا زرد نیز گویند و معرب آن جز است و مصغر زرد هم هست و آن رنگی باشد معروف و آب زعفران را نیز گویند
 و بعضی زرت هم آمده است که آب کل کافش باشد یعنی زرد آب کل کاجیره و خود رنگ را هم گفته اند یعنی جامه
 و جانور هم هست که گوشت او بنایت فریه و لذیذ و لطیف میباشد نریریکشت بفتح اول و نون و کاف و نون
 و کاف فارسی هردو بختانی رسیده نام دارد و ثبت که آنرا شقاقل گویند نریریکشت بفتح اول و نون و کاف و نون
 کتابه از خورشید است نریریکشت بضم کاف فارسی و سکون و او و شین نقطه را در کتابه از مردم منافع
 و مذذبین باشد نریریکشت بروزن ارده اسبی را گویند که زرد رنگ باشد و کوهی است که کان طلا در آنست
 و بعضی گویند کان نقره نیز در آن کوه هست نریریکشت بفتح اول و نون و کاف و نون و نون و نون و نون
 نصف آن طلای خالص است و نصف دیگر مس و امثال آن نریریکشت بفتح اول و نون و کاف و نون و نون و نون
 باشد نریریکشت بضم ثالث و سکون ها و شین و نون و نون همان زردشت آتش پرست باشد
 نریریکشت شیشی زری که از ده حصه چهار حصه آن غل و غش باشد و شش حصه دیگر طلای خالص نریریکشت
 کامران کتابه از آفتاب باشد و کتابه از زرد هم هست که عریان بوم گویند نریریکشت بفتح اول و نون و کاف و نون
 لرستان و مسکن لرانست و آب کرنک که رودخانه است مشهور از طرف آن کوه آید و بنوامی صفاها کند نریریکشت
 متهی بکرتانی و هم بهتر از زنده دهی تمام عیار است نریریکشت بفتح اول و نون و کاف و نون و نون و نون
 ده دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلای خالص و یک حصه غش داخل داشته باشد نریریکشت بفتح اول و نون و کاف و نون
 عیار آن بد و مرتبه از ده دهی کمتر است یعنی هشت حصه آن طلای خالص باشد و دو حصه دیگر مس و امثال
 آن نریریکشت هفتی زری باشد که از ده حصه طلای خالص سه حصه مس داشته باشد نریریکشت بضم
 رای قرشت و سکون کاف و نون بختانی رسیده زری بوده خالص و منسوب بر کفی نامی که کیمیا کرده نریریکشت
 مردال زرد و کث را گویند و آن زری باشد که درون آن مس و بیرون آن شکر طلا یا نقره که بر روی مس
 پوشیده باشند نریریکشت می مستخ سپس کتابه از آفتاب عالمناست نریریکشت بفتح اول و نون و کاف و نون
 دارد و زن طنبوره جانور است از جنس عنکبوت و آنرا مکس کبرک خوانند نریریکشت بفتح اول و نون و کاف و نون
 بالف کشیده بواورده زرد خالص تمام عیار را گویند که ریزه و کوچک باشد همچو بیستی و پاره و امثال آن و براده
 زرد کوی را نیز گفته اند و باشد ثانی هم آمده است نریریکشت بفتح اول و نون و کاف و نون و نون و نون
 باشد و نریریکشت و نریریکشت و نریریکشت تمام عیار را گویند نریریکشت بفتح اول و نون و کاف و نون
 بکیر اول و ثانی بروزن سزشتک بار در حق است معروف که در طعامها و آشها کنند و خوردند و بعضی این را بریس

خوانند

و صفت
الانسان
باشد

خواهند و بعضی گویند انبر بار پس دوخت زرشک باشد و نام کل هم هست خوشبوی از کله گاه هندوستان
مرغی بفتح اول سکون ثانی و ضم فین نقطه و نون و جیم ساکن کیهی است بغایت بد بو و از چین آورند و آنرا
 حلبه چینی گویند برکش برک سداب ماند و طبعش سرد و تر است و خاصیت وی آنست که دفع خشکی بوشک
 کند **مرغیان** باقا بروزن لرزان پرفر توت کهن سال بود و نام ابراهیم هم هست **مرغشاک** بروزن زرشک
 نام روز نهم باشد از ماهها ملکی **مرغیان** بضم اول بروزن خرچین حلقه باشد که بر چهار چوب در نصب کنند
 و زنجیر در برابر آن اندازند و بعضی زره و پره قفل هم آمده و در بان زهرین را بکسر اول گویند که بروزن مسکین باشد
مرغی با قاف بروزن مغفوق بلفث روی روانی باشد که آنرا پای کلاغ میگویند و بعضی خوانند و آن
 از جمله حنا بن است در دوشکم و اسهال را نافع بود **مرغی** بروزن همچون بلفث سر پای سرخ را گویند و آن
 رنگیست معروف که نقاشان و جدرول کشان بکار برند و آنرا برومی سلیقون خوانند **مرغی** بکسر اول و ثانی
 و سکون کاف زرشک را گویند و بعضی انبر بار پس خوانند و بفتح اول و ثانی زردی را گویند و آن چیز است که زرا
 برومی باشند و داخل هر هفت باشد که آن سرمد و وسه و نکار و غازه و خال و سفیداب و زرک است و بعضی
 خال غالبه گفته اند که خوشبوی باشد **مرغی** که چرخ کنایه از آفتاب است **مرغی** بضم کاف ناری بروزن و بعضی
 زردی است و آن کیهی باشد بد بو که دفع خشکی بوی مشک کند و کاسه سفالین بز رنگ را میگویند **مرغی**
 با کاف بروزن اندوه نام کوهی است در میان دریای عمان چون کشتی بد آنجا رسد اکثر اغلب آنست که بشکند و غرق
 شود **مرغیان** بروزن در بان پرفر توت را گویند و نام ابراهیم علیه السلام هم هست **مرغشاک** فشا
 بضم هم همان طلای دست افشار است که در خزانه خسرو پریز بود و مانند موم نرم میشد چنانکه هر صورتی که میخواهند
 از آن میساختند گویند اهل صنعت اکبر آنرا با این مرتبه رسانیده بودند **مرغی** که چرخ کنایه از زردی خالص باشد و کتابه
 از آفتاب هم هست **مرغی** زردی را گویند بغایت خالص که چون ناخن بر آن نهاده زور کنند فرود رود **مرغی**
 بروزن مشرب و واپست خوشبوی مقوی و مفرح دل باشد و آنرا بفارسی سر و ترکستانی و بعضی رجل الجراد گویند
 چه شباهتی بی پای ملخ دارد **مرغی** بضم اول و ثانی بروزن قریباً نام داروئیست مانند پای ملخ و بعضی رجل
 الجراد خوانند و اهل متکه آنرا عرق الک نور و عروق الکافور گویند و آن چینی است که از آن بوی کافور می آید گرم و
 خشک است در رویم گویند اگر تازه و تر آنرا بگویند و بر کف پای بمالند هر عللی که در سر باشد زایل گرداند و اگر در خانه
 بخورد کنند مورد و مورچه را بگریزند **مرغی** بفتح اول و ثانی و سکون نون و لام و جیم هر دو ساکن بر اول
 را گویند و آن رستی است خود رو و مشهور بهترین آن نیشا بود که سرد و خشک است در رویم **مرغی** بکسر اول
 و ثانی و سکون نون و جیم نوعی از صمغ درخت باشد **مرغی** بروزن خندان نام درختی است کوهی و آن بسیار
 محکم و سخت میباشد و از آن تیر و نیزه و حتی زین و امثال آن سازند گویند آتش آن قریب پمپل شبانه روز بماند و نام
 شهر است که ما کوشین سیستان بوده و زرشک را نیز گویند که انبر بار پس باشد و سر کوه و قلعه کوه را هم گفته اند و بعضی
 کله و الحقی است با باشد و این معنی بضم اول هم آمده است و بعضی نهم هست که تقیض گفته باشد و زردی و چوبه را نیز گفته اند
 و بعضی خردل هم هست و زرداب کل کاویش را نیز گویند **مرغی** بروزن برنی محقق زرنج است و آن جوهری باشد

که از قوت شهوانی ظاهر گردد **مز کر پوکت** بروزن کردن سبز و خرم را گویند و کل شقایق را گویند و بعضی زرد
 رنگ هم آمده است چه یون یعنی رنگ و لون باشد و زر و عنف زرد **مز کر پوکت** با نالت مجهول بروزن علی بنید
 نام مبارک زینت نمازند رانی **مز کر پوکت** بفتح اول و دایع یعنی نا چیز کشتن از خود باشد و از ابرویم فناء و فاعله
بیان هفتمی **مز کر پوکت** از نقطه **مز کر پوکت** از نقطه **مز کر پوکت** از نقطه **مز کر پوکت** از نقطه **مز کر پوکت** از نقطه
 و سکون ثانی یعنی چنانکه گویند **مز کر پوکت** از نقطه **مز کر پوکت** از نقطه **مز کر پوکت** از نقطه **مز کر پوکت** از نقطه
بکسر اول و سکون ثانی و فو قانی مند زیباش که زبون و بد باشد و بعضی دیدن هم آمده است و بفتح اول یعنی
 دیدن باشد و بهر چه رؤیت خوانند **مز کر پوکت** یا **بکسر اول** یعنی بد باد کردن است که غیب باشد و بد که
 و خبث کسی کردن **بیان هشتمی** **مز کر پوکت** از نقطه **مز کر پوکت** از نقطه **مز کر پوکت** از نقطه **مز کر پوکت** از نقطه
بازای قرشت بروزن معدور بلفظ اهل مغرب میوه ایست صرانی شبیه بسبب لیکن از سبب بسیار کوچک
 تراست و از درخسان علف شیران و علف خرس گویند و بهر چه تفاح البری و درخت آراشیره الدب خوانند
مز کر پوکت معروفست گویند در هر خانه که باشد سام ابرص که نوعی از چلپاسه است خورد گریست در دویم و خشک
 در اول **مز کر پوکت** بروزن جعفری یعنی زعفرانی باشد که آن رنگ زرد است **مز کر پوکت** بروزن شعری و جمع الف
 سروری یعنی تخم کتان نوشته اند و آن دانه باشد که روغن ازان گیرند و با پنجه در فرسنگ جهانگیری باغبان نقطه
 دار آمده است **الله اعلم** **بیان نهمی** **مز کر پوکت** از نقطه **مز کر پوکت** از نقطه **مز کر پوکت** از نقطه **مز کر پوکت** از نقطه
لغت مز غامر بروزن بهار بعضی زمین نمناک باشد و نوعی از خوردنی و طعام را نیز گویند و بعضی موی و مرغ و
 محنت هم هست و هر چیز که رنگ بهم رسانیده باشد همچو آئینه و شمشیر و غیره و بعضی زیاد و فغان هم آمده است
مز غامر چمن بروزن تغار چه گیاهی است بهاری و با سر که خورند بغایت لذیذ است و از ابرویم و رجل الغراب خوانند
 چه شباهتی بی پای کلاغ دارد و بیخ آن قویج را نافع است **مز غامر** کم کر میست که آراخرا ملین و امعاء الارض خوانند
 و آن گرم سرخی است که در میا کل نرم متکون میشود با پیله سرخانی درد گوش را نافعست **مز غامر** بفتح اول و دایع بروزن
 دوازده خانه فواش و قبه خاند را گویند و بضم رابع هم آمده است **مز غامر** بروزن شراره نان کا در پس و از زرباش
 و بعضی کا و درس و از زن هم آمده است و کلکوند و غازه زنان را نیز گویند و بعضی اول بازای نقطه دار هم هست که برد
 ملازه باشد **مز غامر** بفتح اول بروزن مغالک شاخ درخت انکور را گویند **مز غامر** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
 و باور زده زن فاحش بد کاره و قبه را گویند و قبه خاند را نیز گفته اند و بازای فارسی هم آمده است **مز غامر**
 با بای امجد بروزن جعفری و سفید را گویند و آن رستی باشد و رانی که اکثر امراض بلفظی را نافع است **مز غامر** بروزن
 قر نام دختر لوط علیه السلام است و نام چمن هم هست منسوب با و گویند چون آن خشک شود علامت نبات است
 و در حال ظهور کند و طعام و خوردنی را نیز گفته اند **مز غامر** بروزن خنکاش و بزها پوست باشد که پوستین
 دوزان بد و در اندازند **مز غامر** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتانی رسیده و هم بالف کشیده و بشین
 نقطه دار زده یعنی زعفرانی است که خورده و بزها پوستین باشد که بد و در اندازند **مز غامر** بفتح اول و ثانی و کا
 فارسی بروزن هوسک جستن کلو باشد و از ابرویم فو قانی گویند **مز غامر** بضم اول و فو قانی و سکون هم یعنی

نود و نصدی و زیادت باشد **مزخجن** بر وزن چمن گوشت را با قلب و باج باشد گویند ششماه و ششماه ماده است
 و بعضی گویند یکسال از یکسال ماده میباشد و بعضی گفته اند که زخم کجشک سیاه است **مزخنا** تر بیض اول
 و نون بالف کشید بر وزن کلزار و ناس را گویند و آن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند **مزخند** بر وزن سهند
 از جای برجستن باشد بر مثال آهو و بعضی آه و صدای بلند هم آمده است چه زخند زدن فریاد سکون را گویند
 و آواز سیاه گوش و یوز را نیز گفته **مزخنگ** بر وزن پلنگ برجستن کلو باشد که بر پی فواق گویند و بعضی آنهم
 آمده است که بقدر یکچشم زدن باشد **مزخوت** بقع اول و ثانی بواور سید و فوقانی مفتوح که در هذریما
 خام که بزودیک پیچیده شود و بجا فوقانی نون هم بنظر آمده است و محفف زاغوت هم هست که ماشوره باشد
مزخیک بقع اول بر وزن چکیده بمعنی افشرده و فشارده باشد **مزخیر** بر وزن شعر فخم کتان را گویند و
 نوعی از طعام هم هست و بعضی اول باغین بنقطه هم آمده است **مزخیر** بیان **همی** بر زای نقطه
مزخیر با فاشتمل بر **مزخیر لغت** **مزخیر** اول بر وزن هلاک ابر بارنده را گویند **مزخان** با اول ضمیر
 زبان را گویند و بر پی لسان خوانند **مزخان** بر وزن و معنی زبانند باشد که زبانند آتش و زبانند چوب و امثال آن
 باشد و آن چیزی که در میان شاهین ترازومی باشد **مزخف** بقع اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی درشت و
 باشد و کنده و سطر و سف و هتکفت را نیز گفته اند و بعضی پرومالا مال هم آمده است و طعم تیز و مزه تیز را
 نیز گفته اند که زبان را بگزود و بعضی اول بمعنی بخیل و مسک و لیم و کوفت و ترش روی و ستیزه خوی و خشونت گفته
 باشد و طعم و لذت زحمت را نیز گویند مانند مازو و هلیله و امثال آن و بر پی عفن خوانند و بکسر اول نوعی از
 غیر باشد و آن چیز است سیاه و چسبند که از درخت صنوبر حاصل شود و بر سر کچلان چسباند و در عربی نیز بکسر
 اول همین معنی دارد و آن سه نوع است یکی زفت روی و آن بر آق و صاف و املس میباشد و از روم می آورند و بعضی
 گویند همین زفت است نهایش بر روی شهرت دارد و در سگری زفت تروان آبکی و روان میباشد و آن را
 در همه جا بکار برند و آن از قبیل قیر است و از انواع صنوبر گیرند و نوع سیم زفت خشک است و آنرا بیشتر از اینها
 و از دیگرند که بو تنگ و صنوبر بز باشد و صنوبر زیمه آن گویند که باری ندارد و مطلق آن **مزخک** است
مزخس بقع اول و ثانی بر وزن سفردها را گویند و بر پی فم خوانند و کج دهان را هم گفته اند و استخوانی را نیز
 گویند که دندان از آن روید و بر آید و بقع اول و سکون ثانی و ثالث هم بمعنی دهان و کج دهانست و در عربی بمعنی
 باز داشتن و واداشتن باشد و بعضی اول و فتح ثانی هم در عربی بزرگ و مهتر و جوی بزرگ و در دهانه کوچک باشد
 و بکسر اول و سکون ثانی در عربی مایحتاج و مایهرف مسافر را گویند همچو مشک آب و رخت خواب و بار و اسباب
 و مانند آن **مزخین** بقع اول بر وزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چهار چوب در نصب کنند
مزخینی بکسر اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده سنگی باشد سیاه و رنگ و آن دافع قروح و جگام است
مزخین بر وزن فلونیا نام درختی است خار دارد و آن نوعی از قوم است **مزخیر** بقع اول و ثانی بتحتانی
 رسیده و زای بنقطه بغازده زبان اندلس جناب را گویند و آن میوه باشد شبیه بچند و پشت دره و اها بکار برند
بیان یازدهم در **مزخیر** از **مزخیر** با کاف تازی مشتمل بر **مزخیر** لغت **مزخک**

بفتح اول و سکون ثانی مخفف زاک است و آن جوهری باشد شبیه بنمک و بضم اول خود بخود حرف زدن باشد
 و در زرب و امر یا بمعنی هم هست که بزرگ و عوام گویند بلند بضم لام و بلغت زنده و پازند یعنی آن باشد که کلمه اشاره
 باشد **مُرْکَاتِب** بفتح اول بر وزن صواب مرکب و سیاهی باشد که در دوات کنند و بعربی جبر و مداد گویند **مُرْکَاتِب**
 بفتح اول بر وزن هزاره مردم خیره و ستیزه کار و لوج را گویند **مُرْکَاتِب** بضم اول و فتح سین پند نقطه بر وزن
 خلاصه خاریتی را گویند که خارها خود را خود را چون تیر اندازد و بعربی ابومدلیج خوانند **مُرْکَاتِب** باشین نقطه
 دار بر وزن و معنی زکاست که خار پشت تیر انداز باشد و بازای فارسی هم درست است **مُرْکَاتِب** بفتح اول بر وزن
 مکان شخصی را گویند که از خود در میده باشد و خود بخود سخن گوید و بضم اول هم گفته اند **مُرْکَاتِب** بفتح اول و کسر کاف
 و سکون شین نقطه دار لذت و طعم زحمت را گویند و بعربی عفت خوانند **مُرْکَاتِب** بضم اول و فتح ثانی بر وزن تریخ
 کاسه سفالین بزرگ باشد **مُرْکَاتِب** بضم اول و فتح ثانی بر وزن محمد بمعنی زکیج است که کاسه سفالین بزرگ
 باشد **مُرْکَاتِب** بفتح اول بر وزن صبور بمعنی سفله و خجیل و گرفته باشد و در دوات و قطاع الطریق را نیز گویند
مُرْکَاتِب بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت زنده و پازند کار را گویند و بعربی سکین خوانند **مُرْکَاتِب**
 بفتح اول بر وزن رسیدن یعنی خود بخود از فخر و خشم سخن کردن و بضم اول هم درست است **بِیَازِی** و **بِیَازِی**
بِیَازِی نقطه ای که بر کاف فارسی مثل **بِیَازِی** است **مُرْکَاتِب** بر وزن و معنی زغال است
 که انکت و اخگر کشته باشد و بعربی فم خوانند **مُرْکَاتِب** بضم اول و ثانی و لام هر دو بالف کشیده و بیای اجد
 زده مرکب و سیاهی باشد که در دوات کنند و بعربی جبر و مداد گویند **مُرْکَاتِب** بضم اول بر وزن کلاله بمعنی
 زکالاب است که سیاهی و مرکب باشد **بِیَازِی** هم **بِیَازِی** نقطه ای که با لام مثل **بِیَازِی**
بِیَازِی و **بِیَازِی** **مُرْکَاتِب** بضم اول بر وزن جوال کرمی را گویند که در میان برف بهم میرسد و او پرنده
 باشد پر از آب صاف و آن آب را آب زلال خوانند و آن کرم اندک حیاتی و حرکت مذبوحی هست و زلال بمعنی صاف
 عربیت **مُرْکَاتِب** کسب کردن کاپه از نمودن معشوقست خود را با عاشق و دل او را بکنند خود آوردن **مُرْکَاتِب** خطا
 بکسرالت بمعنی خطا و گناه و تقصیر باشد **مُرْکَاتِب** بکسرالت کتابه از شب است که بعربی لیل خوانند و کتابه
 از خاک هم هست که جوهر آدمی از آنست و بلیه ارضی را نیز گویند **مُرْکَاتِب** و حال معروف است و کتابه از آرایش
 زینتی است و از طلا و لاجورد که بر روی در شب زفاف کنند **مُرْکَاتِب** بضم اول و ثانی و ثانی **مُرْکَاتِب** کوجه تنک و **مُرْکَاتِب**
 را گویند **مُرْکَاتِب** بضم اول بر وزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر صندوق و چارچوب در خانه نصب
 کنند **مُرْکَاتِب** بفتح اول و ثانی بواو کشیده کرمی باشد سیاه رنگ چون بر اعضا آدمی بچسباند خون از آنجا بکشد **مُرْکَاتِب**
 بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده بمعنی زلو باشد که کرم سیاه معروفست **مُرْکَاتِب** بفتح اول و ثانی مستند
 جانوری باشد شبیه بملخ که پیوسته در میان خارها و هوا کرم فریاد طولانی کند و از اجزای بر وزن بزدهم خوانند
 و این معنی کسر اول نیز آمده است و بعضی گویند جانور است سیاه رنگ و پر او در زیر کاسه پشت او می باشد
 و آن نوعی از جمل باشد و بعضی دیگر گویند جانور است پر دار که پشت در حامها و جانها نمناک بهم میرسد و شبها
 بانگ طولانی میکند و او را چرخ ریسه نیز میگویند و در بعضی طعمی باشد که مردم فرومایه از جانی بر دارند و نیز

نر کیبا با بای ایجد بروزن کلیسا نام حلوانیست مشهور و عربان زلابیه میگویند نر کیبا بنم اول و نای نقطه
 دار بالف کشیده بروزن سویدا نام زن عزیز مصر باشد نر کیفت بفتح اول بروزن حریف بمعنی تریس و پیم باشد
 نر کیقن بفتح اول بروزن طپیدن بمعنی ترسیدن و پیم بردن باشد و نهدید کردن و ترسانیدن را هم گویند
 و بمعنی کینه و انتقام هم آمده است و چرخ را نیز گویند که بدان بنیه را از بنیه دانه جدا کنند و بکسر اول هم گفته اند
 نر کیل بروزن خلیل آواز و صدای کلور گویند بیان چهارم در نر کیقن نر کیقن نر کیقن نر کیقن
 نر کیوی و لغت و کنایت نر کیم بفتح اول و سکون ثانی نام رودخانه ایست و بعضی گویند نام شهر
 که این رودخانه از بهلوی آن میگذرد و بدان شهر موصوفت و بمعنی سرها باشد که در مقابل کوماست و لهذا
 ایام سرمار از مستان گویند و باد سخت و تند را نیز گفته اند و نام چشمه هم هست و بعضی گویند چشمه زمرم باشد
 و بمعنی آهسته هم هست و زمزم یعنی آهسته آهسته و طفلی که در هنگام حرف زدن از دهنش بیرون آید و شخصی که
 بوقت خندیدن و حرف زدن گوشت لب او بیرون آید و گوشت دهان او تمام پیدا و نمایان شود و فیل را نیز گویند
 مطلقا خواه فیل داغ و خواه چراغ و خواه فیل تغلک باشد و در عربی تقم با ثانی مشد و بمعنی مهار کردن شتر
 باشد و بمعنی تکبر و نخوت هم هست و بلند برداشتن سر را نیز گویند و بمعنی پیش رفتن هم آمده است نر کام و مع
 بفتح اول و ثانی بالف کشیده و رای پنقطه بواورد سیده و بغین نقطه دار زوه رستنی باشد که از زمین گمانناک و متعین
 و دیوارها حمام و زیرها خم آب و امثال آن روید باندام چتر و عوام آنرا کلاه قاضی و چتر مار گویند و بنم اول هم آمده است
 نر کام بکسر اول بروزن نظام مهار شتر باشد گویند عربیت نر مان بفتح اول بروزن جهما بمعنی نوت و مرگ
 باشد و در عربی مقدار حرکت فلک اعظم باشد نر متل یا تا و رای قرشت بروزن فلکسا بلغت زند و پازند بمعنی تضر
 در یخند باشد نر کیج بفتح اول و سکون ثانی و جیم ایجد مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی باشد و خواه خیر عربی
 و مطلق زاج را نیز گویند ام از زاج سفید و سرخ و سیاه و زرد و سبز و بعضی گویند این لغت بفتح اول و ثانیست
 عربی زرد است و زرد زاج سفید باشد نر مطلق زاج و بنم اول و فتح ثانی مشد و بمعنی مرغیست که او را در بلاد
 میگویند و بعضی گویند مرغیست شکاری و خوش منظر از جنس سیاه چشم یعنی از جنس مرغ و شاهین نر کیج
 بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی زاج است مطلقا چه زاج سفید را چه بلور میگویند و نام موضعی هم هست
 در خراسان واحد زجی بان موضع موسوم است و بکسر اول مرغی باشد سرخ رنگ و بزنگ شبید بقلب و بعضی
 گویند شکره است و آن پرنده باشد شکاری کوچکتر از شاه نر کیج بلور نر بکسر جیم فارسی زاج سفید را گو
 و بعربیه شب بمانی خوانند بتشدید بای ایجد نر چجات بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی و کاف نام پرند است
 غیر معلوم نر چیکو نر با جیم فارسی و کاف این لغت را سرودی در فرهنگ خود از مؤید الفضل بروزن کردی رود
 آورده است بمعنی زج بلور که زاج سفید باشد و چنین ظاهر میشود که زج بلور متصل نوشته بودند و یا از شخص
 خوانی کرده اند اما اصل نر محک بنم اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و فوقانی طعی را گویند مانند طعم هلیله و
 مازو و امثال آن و بعربیه عفس خوانند و بمعنی نیشکر هم آمده است و صر می نیز گویند که بغایت سخت است باشد
 و کنایه از مردم گرفته و مقبوض و مجمل و درشت و نالایق باشد و بفتح اول هم آمده است نر محک با کاف بروزن

و معنی زحمت است که طعم عفس و کره سخت و سرد بخیل و ناگرا باشد **مَرْمَر** و **مَرْمَر** بانون و تالی قرشت برود
 هبلوشکن بلغت زنده پاژند بمعنی سرایشیدن و خوانندگی کردن باشد و زمره معنی بسراپم و خوانندگی کم
 و زمره معنی بسراپید و خوانندگی کند **مَرْمَر** کم برودن همد بمعنی استقامت است چرم آهسته را
 گویند و خوانندگی و تزیینی که با سنگی کنند و زمره معنی عبارت از آنست و کلماتی باشد که معانی پس آتش پرستان
 محل ستایش باریتعم و پرستش آتش و هنگام بدن نشستن و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام کتابیست از مصنفات زنده
 و نام چاهی است در مکه معظمه **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر**
 سرد معنی زمره است که با سنگی چیزی خوانند و کلماتی که معانی در محل ستایش و مناجات بیاری تعم و پرستش
 آتش و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام کتابی است از مصنفات زنده **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر**
 بر وزن ایتان موی زها را گویند و بضم اول هم آمده است **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر**
 باشد از جنس عقاب و رنگش سرخی مایل بود و بعضی گویند مرغیست سیاه و از غلبه و اج بزرگتر و آزاد و برادر آن
 خوانند و بعضی گویند جانور لیث شکاری بغایت پاکیزه منظر از جنس چرخ و آنچه رنگش سرخی زنده هم ترا
 و آنچه در محراب اول و کوی کرده باشد بمعنی پرگار خود را بچرخد باشد بکاری نیاید و از ابره ریح خوانند و بعضی
 گفته اند که های است و از استخوان رند میگویند **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر**
 اصدا است بمعنی کل تر و کل خشک هر دو آمده است که بره طین گویند و بضم اول هم با هم معنی
 سقف خانه باشد که آنرا از چوب و علف و گل پوشیده باشند و از ابره ریح می آید بر وزن هوا خوانند **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر**
مَرْمَر **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر**
 بفتح اول بر وزن بتودن بمعنی نقش و نگار کردن باشد **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر**
مَرْمَر **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر**
 از زم و هر بر معنی سرهای سخت کننده چرم بمعنی سرگماخت و هر بر معنی کشته باشد که فاعل است **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر**
 اول و ثانی بختانی رسیده مخفف زمین است که بره ریح لوض خوانند **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر**
 شد و بالف کشیده و بدال ایجاد زده نام روز بیست و هشتم است از هر ماه شمسی گویند در این روز تخم افکند
 و درخت نشاندن و عمارت کردن بسیار خوب است و نام فرشته ایست که بجا نطق حوران همیشه و تدبیر مصالح این
 روز ما مور است و بفتح اول و سکون ثانی هم بنظر رسیده است **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر**
 و جاویدن باشد **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر**
مَرْمَر **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر**
 که مساح و مسافر باشد **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر**
 و پای مردم و چاودانم شده باشد **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر**
 امثال اینها باشد **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر** **مَرْمَر**
 بیامی نین و همی زری نقطه ای در بانوی من مشتمل بر هتای لغت و کتابت **مَرْمَر**

بفتح اول و سکون ثانی معروض است که تقیض مرد باشد و بضم اول گیاهی است که از ادریس گویند و در میان ذراعت
 کندم وجود وید من تا ج بضم اول و ثانی مشد و بالف کشیده و بیجم زده چرب روده گو سفند را گویند که در سینه و بیخ
 را با هم کوفند در میان آن پر کرده بار و عن بریان کرده باشند و بعربیه عصب خوانند و باجم فارسی هم آمده است
 من تا ج بضم اول و ثانی مشد و بر وزن کفار هر رشته را گویند هم و او رشته کبک پرستان و آتش پرستان با خود
 دارند خصوصاً من تا ج بضم اول و ثانی بکسر رای قرشت کنایه از موج پیاله شراب است و خلی را نیز گویند معنی که از شراب
 در پیاله معلوم میشود تا پر شدن پیاله من تا ج بضم اول و بای ایجاد بر وزن انکاره زن دوست را گویند چنانکه
 غلام باره پس دوست را چهاره معنی دوست هم آمده است من تا ج بضم اول بر وزن چنر چهار چوب باشد مانند
 زردبان دو پایه که می آرزایانوار یا چرم بیامند و از خاک و خشت و امثال آن پر کنند و دو کس برداشته از جای
 بجایی برند و بعربیه منقل خوانند و مشک را نیز گویند که بر دوسر آن دو چوب تقیه کرده باشند و بدان آب کشند و
 زرشک را نیز گویند و آن چیزی باشد ترش مزه که در آتش و طعام کنند و خورد و بعربیه انبر بار پس خوانند و نام یکی از
 آلات جنگ است و کنایه از دیوت و مردمی که در محافل و مجالس قابل دفع کردن باشند و شاهد بازار را نیز گویند
 و بضم اول و ثالث آن باشد که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که آن باد با صد از دهان
 او بیهد من تا ج بضم اول و ثانی بای ایجاد بر وزن لنگری کشتی و چهار بزرگ را گویند من تا ج بضم اول و ثالث و عن
 نقطه دار و سکون ثانی و لام که آخر باشد آنست که شخصی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند
 که آن باد با صد از دهان او بیهد من تا ج بضم اول و ثانی بای ایجاد بر وزن تنبل بمعنی زنی است که بدان خاک و خشت کشند و معنی زرشک
 هم بنظر آمده است من تا ج بضم اول و ثانی بای ایجاد بر وزن قوساق و کس کس را گویند و بعربیه قوازه خوانند من تا ج بضم اول و ثانی
 کنایه از اخگر آتش باشد من تا ج بضم اول و ثانی بای ایجاد بر وزن کوبک و توب کوچک را نیز گویند و نوعی از اسلحه باشد بر آن
 بغایت تیز من تا ج بضم اول و ثانی بای ایجاد بر وزن طنبوره نوعی از ساز باشد که پشتر اهل توارند و آن چوبی بود که بر دوسر آن دو
 که و نصب کرده باشند و در تار بر آن بسته نوازند و از آن کسری نیز گویند بکسر کاف و زنبور سیاه بزرگ را هم
 میگویند و نوعی و نوعی از پیکان تیر و اسلحه جنگ باشد و توب کوچک را نیز گفته اند و معنی کوه بسیار و مردم انبوه
 هم بنظر آمده است من تا ج بضم اول و ثانی بای ایجاد بر وزن انبه کلی است سفید که بر کمان دراز و خوشبوی شود و
 معرب آن زنبق است من تا ج بضم اول و ثانی بای ایجاد بر وزن زنبق طوفی باشد که آنرا از حصیر بافتند و دو دسته بر آن نصب
 کنند و گوشت و برنج و امثال آن در آن گذارند و از جانی بجایی برند من تا ج بضم اول و ثانی بای ایجاد بر وزن قندیل بمعنی زنبق
 که طوفی باشد از حصیر بافتند که چیزها در آن نهند و از جانی بجایی برند من تا ج بضم اول و ثانی بای ایجاد بر وزن قندیل بمعنی زنبق
 و نوحه کردن است و سحر و لاغ را نیز گویند که مسخرکی باشد و گاهی که از تنه درخت برمی آید و بضم اول چاند و نوح
 را گویند و بعربیه ذقن خوانند و مطلق صمغ را نیز گفته اند خواه صمغ عربی باشد خواه غیر عربی و بکسر اول نوح سفید
 باشد و بعربیه شب بمانی خوانند بنشدید بای ایجاد من تا ج بضم اول و ثانی بای ایجاد بر وزن صمغ عربی است و آن دو نوع میباشد معدنی
 و عملی و بهترین آن عملی معدنی میباشد و از کان مس آورند کرم و خشک است در مرهمها بکار میبرند
 من تا ج بضم اول و ثانی بای ایجاد بر وزن راسن باشد و آن نوعی از فیلکوش است و بعضی پنج راسن را گفته اند برای آن

جميع المهای سرد را نافع است **مَرَجُ حَرَّت** بمعنی شجر فاست و آن جوهری باشد کانی و علی بهترین آن کانی است
 و علی را از سیلاب سازند و آن زهر قاتل است **مَرَجُ حَرَّت** بفتح اول و سکون ثانی و جیم و دای بِنقطة مضموم بر او
 زده نام صمغی است که گاهی ودق طلا و نقره را بدان حل کنند و از اعز رویت و از تر رویت هر دو خوانند و بعضی گویند
 نام گیاهی است و جیم اول هم آمده است **مَرَجُ حَرَّت** بر وزن حجره جانور لیست کوچک شبیه بلخ که شبها آواز طولا
 کند و عربان صرار اللیل خوانند **مَرَجُ حَرَّت** با جیم فارسی بر وزن زردک زن فاحشه و قبحه را گویند **مَرَجُ حَرَّت** بر وزن
 رنج در داندرون شکم و زحیر باشد و بمعنی کرب و نوحه و مویه هم آمده است و تسلسل را نیز گویند **مَرَجُ حَرَّت** با جیم
 فارسی بر وزن چهره بمعنی زینح است که زن فاحشه و قبحه باشد **مَرَجُ حَرَّت** معروفست و بعربی سلسله گویند و آهنی
 که بجهت زمین شیار کردن بر سر قلب نصب کنند و تحت آن زمین شیار کرده را بدان هموار سازند و باین معنی **مَرَجُ حَرَّت**
 جیم خای نقطه دار هم آمده است و بکسر اول نیز درست است و در عربی صدا و آوازی باشد که از زدن انگشت آنها
 بر انگشت سبابه و وسطی بر آید و فیل را نیز باعتباری زنجیر نویسند چنانکه شتر را نیز واسب را سر **مَرَجُ حَرَّت** بر
 کنایه از دیوانه باشد **مَرَجُ حَرَّت** کنایه از دیوانگان باشد **مَرَجُ حَرَّت** بفتح اول و ثانی و سکون ثانی نقطه دار معروفست
 و او را زنجیران هم گویند و بعربی ذقن خوانند و بمعنی مطلق سخن هم آمده است عموماً و سخنان پی نفع و هرزه و لا طایل
 و پهوده و خالی از معنی و لاف و کزاف باشد خصوصاً **مَرَجُ حَرَّت** بر **مَرَجُ حَرَّت** کنایه از جمل شدن و مجالت
 کشیدن و شرمینده کی باشد **مَرَجُ حَرَّت** بمعنی افسانه گوئی و سخن سرانی و قصه خوانی باشد و کنایه از سخنان
 بی نفع و بی معنی و هرزه و پهوده و لا طایل و هرزه درانی کردن و لاف زدن هم هست **مَرَجُ حَرَّت** بفتح اول و سکون
 ثانی و دال ایجد نام کتابیست که ابراهیم زردشت دعوی میکرد که از آسمان برای من نازل شده است و بعضی گویند نام
 صحف ابراهیم است و بعضی دیگر گویند زنده و پازند و دوندک اند از صحف ابراهیم یعنی دو قسم از اقسام آن و نام پهلوانی
 بوده تورانی که وزیر سهراب بن رستم بود و رستم او را بیکشت کشت و او را زنده هم میگویند و بمعنی بزرگ و عظیم هم
 آمده است و آهنی را نیز گویند که بر سنگ نزنند و از آن آتش بجهت و بترکی چهاخ خوانند و چوبی باشد که خراوان بر بالای
 چوب و چکر گذارند و چوب زیرین را مانند بر ماه بچغ بگردانند تا از آن هر دو چوب آتش بهم برسد و چوب بالا را
 زنده و پائین را پازند خوانند و عربان چوب بالا را زنده و پائین را زنده خوانند و درخت مورد را نیز گفته اند و در عربی **مَرَجُ حَرَّت**
 سردست را گویند که بجانب ساعد باشد و بکسر اول بزبان فوس قدیم بمعنی جان باشد که روح حیوانیست و از اینجهت است
 که ذی حیات را زنده خوانند **مَرَجُ حَرَّت** است با سین بِنقطة و تالی فروش بر وزن رفت از جانام کتاب زردشت است
 که باعتقاد او آسمانیست و آنرا زنده و ستام خوانند بفتح و او **مَرَجُ حَرَّت** کنایه از کور باشد که بعربی تبر
 خوانند **مَرَجُ حَرَّت** سکندر شهر پند را گویند و کنایه از ظلمات هم هست **مَرَجُ حَرَّت** بر وزن کج آور بمعنی
 حلالست که نقیض حرام باشد **مَرَجُ حَرَّت** با بای ایجد بر وزن سنکسار هر جانوری آزار باشد از جنس کوسفند و کاو و
 امثال آن **مَرَجُ حَرَّت** با ف بر وزن بند با ف بمعنی زنده خوانند که تابعان زردشت باشند و آن جماعت را مجوس خوانند
 و بلبل و فاخته را نیز گویند **مَرَجُ حَرَّت** بفتح اول و کسر ثالث و با جیم فارسی هر دو بختانی مجهول رسیده جانم فراخ
 ریمانی سفید کننده و منکفت و سنگبری باشد که پار چنان از بسیار سفید باشد و بعضی گویند زنده چوبی است

که از درخت صنوبر بگیرند **زنگدان** پروزن سنگدان زنگه و جلاجل را گویند **زنگک** بفتح اول و ضم
 کاف فارسی و سکون ثانی و لام زنگ و در او جلاجل و زنگوله را گویند **زنگکر** بفتح اول و آخر که لام باشد ملو و
 جلاجل و زنگ را گویند و نام مبارزیت تورانی که در جنگ دوازده رنج بردست فرود آمد ایرانی کشته شد و نام مقتا
 از موسیقی و بکسر اول و ثالث خوشه کوچکی را گویند از انکور که جز خوشه بزرگ باشد و باین معنی **جلاجل** را
 بنقطه هم آمده است **زنگکر** و **زنگکر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **زنگ** کوچه پاستان بکسر ثانی کنایه
 از دنیا و عالم سفلی باشد **زنگول** پروزن مرغوله بمعنی زنگه است که جلاجل و نام پهلوانی باشد تورانی و نام مقتا
 از موسیقی **زنگکر** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام ولایتی است و نام پهلوانی هم بوده که پدر او را شادوان خوانند
زنگی کنایه از آفتاب بجای رسیده و اینست که او را بر پی عقربان خوانند و آن پنج کبر روی است و بمعنی گویند
 نوعی از اسفیل است و جمعی گویند **حیثه الطحال** باشد و از احیثه الد و دید نیز گفته اند و بیونما اسفیل و **زنگول**
 خوانند **زنگی** کنایه از شخصی باشد که پوسته خوشحال است چه زنگیان را طرب و خوشحالی ذاتی میباشد
زنگستان بانای فرش پروزن قلدان دو پوستک دراز را گویند مانند سرپستان که از زیر کلوی کوسفند
 و بز آویخته میباشد **زنگ** پروزن سمند بمعنی آراسته و آرایش باشد **زنگ** پروزن زلو جانوریست که او را
 بر پی ارضه خوانند و زلو را هم میگویند **زنگ** پروزن تنورین خوشه خرما باشد و نام گرم سیاه رنگی هم هست
 که آنرا زلو میگویند خون از بدن میبکند **زنگ** بفتح اول و آخر که یای محلی باشد و ثانی بود مجهول رسیده مؤنث
 و ناله است را گویند و بتازی هر پر خوانند **زنگ** بفتح اول پروزن بنوبدن بمعنی زنوبه است که ناله و
 مویه و زوزه کردن است **زنگ** بکسر اول و سکون ثانی و **زنگ** بفتح اول پروزن بسیار بمعنی امان و
 مهلت باشد و عهد و پیمان را نیز گویند و در مقام تاکید هم گفته میشود چنانکه زنگه شراب نخوری بمعنی البته
 نخوری و امانت و دیانت را هم گفته اند و بمعنی ترس و بیم هم هست و بمعنی شکوه و شکایت باشد و پر هیز و اجتناب
 را نیز گویند و بمعنی حسرت و افسوس باشد و بمعنی تعجیل و شتاب هم آمده است و هوش و آگاهی را هم گویند **زنگ**
خوام باخای نقطه دار و او معدوله عهد کسل و پیمان شکن را گویند **زنگ** با دال بنقطه امان
 مهلت دهنده را گویند **زنگ** پروزن بسیاری کسی را گویند که شرط و عهد کند و امان و مهلت طلبد
 و زنگه ریان جمع آنست **زنگ** بکسر اول و سکون ثانی بریان نام خواه را گویند و آن تخیلی است که بر زنگه ریان باشند
 و بازای فارسی هم آمده است **زنگ** بیاضی همی **زنگ** قطری **زنگ** باول و **زنگ** پنجاه و **زنگ**
زنگایت **زنگ** بفتح اول و سکون ثانی نام پسر طهماسب است که در ایران پنج سال پادشاهی کرد و در بار
 نیز گویند و بر پی بحر خوانند و بضم اول مخفف زود است که تعجیل و شتاب باشد و نام و لاجی هم هست که آنرا
 زوزن پروزن سوزن گویند **زنگ** پروزن هزار مطلق خادم را گویند عموماً و خادم بهاران و زندانیان را خصوصاً
 و زواره برادر رستم زال و زنده و زنی حیات را نیز گویند و صد او آواز شد و نیز باشد و زن پیر فوتیست سال خورده را هم
 میگویند **زنگ** بفتح اول پروزن هزاره نام برادر رستم زالت و نام قصه هم هست از عریان از توابع کاشان که در
 بنا کرده است **زنگ** باغین نقطه دار پروزن هوادار نام مرغی است غیر معلوم و در مؤید الفضل میگویند نام

معنی است یعنی آتش پرستی **مِرْوَلِ گس** بفتح اول بر وزن نواله کلوز آرد و خبر کرده را گویند که بمقدار یک تنان ساخته باشند و مهره کمان کرده را نیز گفته اند و آن کلوز باشد از کل بمقدار فندقی و خبر پارچه مالیده دراز را نیز گویند که بجهت بفرامهیا کنند و بعضی گویند طعامی است که بخری فروخته خوانند **مِرْوَلِ گس** بضم اول بر وزن و معنی زبانست که بخری لسان خوانند و بفتح اول نام داروئیست که با کورد بر بهق طلا کنند نافع باشد و آژاشلمک و شپلم نیز گویند **مِرْوَلِ گس** بضم اول بر وزن و معنی زبان است که زبان شاهین ترازد و امثال آن باشد **مِرْوَلِ وُوق** با و او و قاف بر وزن سماروخ بمعنی زاووق باشد که حیو است بزبان ارباب عمل که کیمیا کنند و عریان زیق خوانند **مِرْوَلِ گس** اول بر وزن سیاه طعامی باشد که بجهت زدن انیان مهیا سازند و مهره کمان کرده را نیز گفته اند و آن کلوز باشد از کل بمقدار فندقی **مِرْوَلِ با اول** بتانی رسیده و بای ایجاد بالف کشیده بلغت زند و پازند دزد و راه زن و قطاع الطريق را گویند **مِرْوَلِ باغ** بضم اول و سکون ثانی و بای ایجاد بالف کشیده **مِرْوَلِ باغ** و بنین نقطه دار زده نام کسی است که چیزی را او بنا نهاد و از او زائیده شد **مِرْوَلِ پیم** بضم اول و فتح بای مار بلغت زند و پازند بمعنی قرض باشد و بخری پین خوانند **مِرْوَلِ پین** با ثانی مجهول و بای فارسی بر وزن چون صرب مردم کیلانست و آن نیزه کوچکی بود که سر آن دو شاخ داشته باشد و در قدیم بدان جنک میکرده اند و نام پسر کارس هم هست **مِرْوَلِ شوخ** بر وزن شوخ گوشت پاره که بر تن مردم برود و آنرا بخری نولول خوانند **مِرْوَلِ شوخ** باشند نقطه دار و نون بر وزن زود از جانند و نندورانی را گویند که فارسینا آتش خانهها آورند **مِرْوَلِ شوخ** زود معلوم است باهزه مفتوح و نون ساکن و دال پد نقطه بالف کشیده و برای نقطه دار زده لفظی است که بخری بدیهه گویند و تفسیر آن سخن بی اندیشه است **مِرْوَلِ خین** با خای نقطه دار بتجانی رسیده و برای نقطه دار زده کتابه از فرمان بردار و خدمتکار باشد **مِرْوَلِ سین** کتابه از کسی است که از صحبت زود سیر شود و دگر کرد **مِرْوَلِ نقد** کتابه از توانگر بسیار مال و صاحب جمعیت باشد **مِرْوَلِ نقد** اول و ثانی بر وزن نظر بمعنی زبر است که بالا باشد چه در فارسی بای ایجاد و او بهم تبدیل میباشد **مِرْوَلِ نقد** اول و سکون ثانی و رای پد نقطه بالف کشیده و جمله بغداد را گویند و بعضی گویند زود بغداد است و عربیست **مِرْوَلِ نقد** بضم اول بر وزن همانندند باشد آهین که بر پای بندیان گذارند **مِرْوَلِ نقد** با قاف بر وزن دورین بمعنی زمین است و آن حلقه باشد که بر چاق چوب در و صندوق و امثال آن زنند و زنجیر بر آن اندازند و قفل کنند **مِرْوَلِ نقد** اول و ثالث و سکون قاف کثی کوچک را گویند و کلاه می رانیز گویند باندام کثی که فلندران بر سر گذارند و آنرا کلاه می هم میگویند **مِرْوَلِ نقد** از ترین کتابه از خورشید عالم آراست **مِرْوَلِ نقد** کتابه از ماه یکشبه است که بخری دلال خوانند **مِرْوَلِ نقد** نوعی از کلاه فلندران باشد و آن شبیه است بکثی **مِرْوَلِ نقد** با هم بر وزن بر وزن نوشند بمعنی صاحب قوت و توانا باشد چه مند بمعنی صاحب هم آمده است **مِرْوَلِ نقد** با نون و هم بر وزن تبریزین یا چند را گویند که باندام خاصی از جانب پشت بر گیان جامه دوزند **مِرْوَلِ نقد** بضم اول و ثالث و فتح دال ایجاد و سکون هم بمعنی زود و قوت و تکبر و غرور باشد و این لغت را در فرهنگ جهانگیر زود مردم تصحیح کرده اند که تقدم دال باشد و او را **مِرْوَلِ نقد** اول و ثالث بمعنی فخره است و فقره **مِرْوَلِ نقد**